

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

منبع: سایت آینده را بساز
برگردان: آمادور نویدی
۲۷ جنوری ۲۰۲۳

چرا دیگر اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد؟

قسمت ۳: عقب‌نشینی ایدئولوژیک و محتدریجی اعتماد به نفس- ۳



رکود ایدئولوژیک و تعمیق نارضایتی

«چرا اتحاد شوروی تجزیه شد؟ چرا حزب کمونیست شوروی منحل شد؟ یکی از دلایل مهم این بود که ایده‌آل‌ها و باورهایشان متزلزل شده بود.» (شی جین پینگ) (۳۳)

نظر به این‌که به طور فزاینده‌ای مشخص شد که سرمایه‌داری غربی به سرکردگی امریکا مشرف به مرگ نیست؛ نظر به این‌که حزب کمونیست اتحاد شوروی در جنبش جهانی برای دنیائی بهتر، شروع به از دست دادن نقش رهبری بلامنازع خود نمود؛ و

نظر به این‌که اقتصاد شوروی شروع به نشان دادن علائم کهنگی نمود، و پوچ‌گرایی (نیهلیم) در افکار عمومی رشد کرد. خط رسمی مقامات که در نشریات و کتب درسی حزب یافت می‌شد، این بود که این برنامه در مسیر خود باقی می‌ماند – و این‌که اقتصاد شوروی قوی است و این‌که امپریالیسم در مسیرش با نفس‌تنگی به سوی مرگی می‌رود که مدت‌هاست به تأخیر افتاده است. این روایات دیگر بسادگی نزد بسیاری از مردم قابل قبول نبود. حزب به جای ارائه و تلاش جهت درک، تجزیه و تحلیل وضعیت تغییر یافته جهانی، به طور فزاینده‌ای شعارهائی می‌داد که با واقعیت فاصله داشتند.

کیران و کنی می‌نویسند:

«ایدئولوژی از بسیاری جهات استثنائی، رسمی، و تشریفاتی شد. در نتیجه، ایدئولوژی از پذیرفتن بسیاری از بهترین و باهوش‌ترین‌ها امتناع کرد.» (۳۴) برخی از دقیق‌ترین تنوربیین‌های درون رهبری شوروی – افرادی مانند میخائیل سوسلوف و بوریس پونومارف – سعی کردند که مارکسیسم – لنینیسم را با شرایط جدید دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، تطبیق دهند، از جمله نشان دهند که حزب حداقل مشکلات فزاینده تعلیق (تحقیر) ایدئولوژیک و بی‌گانگی توده‌ئی را بپذیرد. به هر حال در نهایت، این تلاش‌ها نتایج خوبی به بار نیاورد. ایدئولوژی حزب کمونیست اتحاد شوروی هرگز قادر نشد ارتباط، ضرورت، فوریت، کاربردیپذیری و قدرتی را باز یابد که در دوران پیش از جنگ از آن بهره‌مند بود. شماری از عوامل دیگر به این امر کمک نمود. جامعه شوروی برای یک چیز، در برابر نفوذ خارجی بازتر شده بود. تبلیغات امریکا پیچیده‌تر و آسان‌تر از گذشته موجود بود. از سال ۱۹۷۴ به بعد، سخن‌پرانی‌های رادیوی صدای امریکا به منظور «نشان دادن تصویری از زندگی امریکائی به شنوندگان»، بدون وقفه به سوی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی معطوف شده بودند.» (۳۵) صدای امریکا و سایر ایستگاه‌های رادیویی با حرارت جهت بی‌ثبات‌سازی جامعه شوروی کار می‌کردند، و تصویری دل‌پذیر از زندگی در غرب را ارائه می‌دادند و هم‌زمان در مورد میزان مشکلاتی که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی با آن مواجه بود، اغراق می‌کردند. کیران و کنی می‌نویسند:

«درحالی‌که تشنج‌زدانی، مسافرت و ارتباطات، آگاهی بیش‌تری از شیوه زندگی شهروندان در غرب ارائه می‌داد، اما شکاف در استانداردهای زندگی این ادعا را که سوسیالیسم منجر به زندگی بهتری می‌شود، زیر سؤال برد.» (۳۶)

خروشچف نیز یک «بیخ‌زدائی» فرهنگی را معرفی کرده بود که نشان‌گر افزایشی در شمار کتاب‌ها، فیلم‌ها و آهنگ‌های صفحه‌های گرامافون خارجی بود، و این‌که اجازه انتقاد علنی نویسندگان شوروی از دولت به سطح بی‌سابقه‌ای رسید. این امر به معروف‌ترین شکل در تأیید شخصی خروشچف از انتشار کتاب «روزی از زندگی ایوان دنیسوویچ»، آشکار شد، حکایتی بسیار احساسی از زندگی در زندان‌های شوروی، که توسط یک عقده‌ای ضدکمونیست – الکساندر شولژنیسن – دل‌تنگ دوران تزاریسیم – نوشته شده بود.

قضاوت در باره میزان «بیخ‌زدائی» فرهنگی بعد از بیش از نیم قرن و این‌که آیا اشتباهی از سوی خروشچف بود یا کم و بیش پاسخ اجتناب‌ناپذیری بود به خواست‌های عمومی جهت یک جامعه بازتر در آن زمان، مشکل است.

همان‌گونه که قبلاً توضیح داده شد، برای دولت سوسیالیستی تحت محاصره، نیاز به گسترش دموکراسی و اجازه آزادی‌های فردی بیش‌تر یک مشکل پیچیده بود. در دنیائی که تحت سلطه امپریالیسم بود، یک رهبر سوسیالیست می‌بایست با دقت پاسخ مناسبی به خواسته‌ها و نیازهای قانونی مردم داشته باشد تا به آسانی توسط کشورهای متخاصم برای بی‌ثباتی و پخش اطلاعات غلط به کارگرفته نشود. احتمالاً، خروشچف شخصاً مجذوب نظریه خودش شده بود و بیش از حد زیاده‌روی کرد.

رهبری برژنف تاحدی این «بیخ‌زدائی» فرهنگی را معکوس کرد، اما منتقدان سیستم، خودشان را در آن مرحله به عنوان شخصیت‌هائی تثبیت نموده، هوادارانی ساخته و با یکدیگر تماس داشتند؛ به فعالیت مخفی رانده شده بودند، و «بیخ‌زدائی» فرهنگی به جنبشی مخالف تغییر یافت و به حادثه‌ای جنجالی در غرب تبدیل شد که منجر به تضعیف بیش‌تر اعتماد و پرستیژ مردم شوروی گشت.

مسأله دیگری که همه جوامع سوسیالیستی (حداقل، همه آن‌هائی که بیش از یک نسل دوام آوردند) با آن روبه‌رو شدند، این بود که چگونه شور انقلابی را طی چندین نسل حفظ کنند. همان‌گونه در بالا ذکر شد، شهروند متوسط شوروی در سال ۱۹۶۷ با شهروند متوسط شوروی در سال ۱۹۱۷، شخص متفاوتی بود؛ این شهروند تجزیه کاملاً متفاوتی از

زندگی و درک جهان، همراه با انتظارات، انگیزه‌ها و امیدهای متفاوتی داشت. این شهروند مستقیماً از کارگران فولاد که جسورانه علیه بی‌رحمی کارفرماها ایستاده بودند، یا دهقانان شکسته نفسی که خواهان زمین و صلح بودند، الهام نگرفته بود. تحصیلات این شهروند به وی گفته بود که مبارزه علیه سرمایه‌داری و برای سوسیالیسم مهم است، اما وی الزاماً این را از تجربه زندگی مشابهی که والدین یا پدر بزرگ و مادر بزرگش یاد گرفته بودند، نیاموخته بود، بنابراین چگونه می‌توان این شهروند را ترغیب نمود که مانند آن‌ها مبارزه کند؟ این امر مشکل دشواری برای جهان سوسیالیستی باقی می‌ماند که باید حل شود؛ بالاخره، کدام انقلاب تاکنون می‌تواند ادعا کند که نسل‌های دوم و سوم آن قادر شده اند نظیر شور انقلابی نسل اول خود باشند؟

رهبری شوروی، و به ویژه در دوره برژنف، به جای این‌که به دنبال معرفی افراد جوان‌تر باشد، کوشش نمود که با حفظ قدرت عمدتاً در دست نسل قبلی انقلابیون از این امر طفره برود، کادرهای قدیمی را برای مدت طولانی‌تری در پست‌های بالا نگهداشت. «میان‌گین سن اعضای پولیت بورو از ۵۵ در سال ۱۹۶۶ به ۶۸ در سال ۱۹۸۲ افزایش یافت.» (۳۷) یکی از نتایج ناخواسته این امر، تعمیق بی‌زاری ایدئولوژیک افراد جوان بود. دیوید شامباو، در رابطه با ناکامی تبلیغات و رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در این دوران به هو پانشین-پژوهش‌گر چینی استناد می‌کند:

۱. «تبلیغات از لحاظ محتوایی خسته‌کننده، و از نظر شکل یکنواخت و به‌دوراز واقعیت بود.»
 ۲. «مقامات با کتمان حقیقت، فقط اخبار خوب را گزارش می‌کردند، که این امر منجر به عدم اعتماد مردم شد.»
 ۳. «حزب کمونیست اتحاد شوروی نسبت به محفل‌های روشن‌فکری با ابزارهای قدرت و سرکوب رفتار می‌کرد.»
 ۴. «اطلاعات واقعی می‌بایست از خارج می‌آمد، اما این امر فقط منجر به آن شد که روس‌ها نسبت به رسانه‌های خودشان بی‌اعتمادتر شوند.»
 ۵. «حزب کمونیست اتحاد شوروی نتوانست تجزیه و تحلیلی بی‌طرفانه و دقیق از تغییرات جدید در غرب ارائه دهد، در نتیجه، شانس توسعه در مسیر انقلاب جدید علمی را از دست داد.» (۳۸)
- با زوال تدریجی اندیشه کمونیستی و سیاست‌های اشتراکی (جمع‌گرایانه)، ذهنیت سرمایه‌داری و فردگرایی سریعاً جهت پُرکردن شکاف موجود مجدداً نمایان شد و به وسیله تبلیغات غربی و عادات باقی‌مانده در بافت اجتماعی طی قرون متمادی جامعه طبقاتی ماقبل از سال ۱۹۱۷، تجدید نیرو کرد.
- یوری آندرویف کاملاً متأسفانه اظهار داشت:

«مردمی که انقلاب سوسیالیستی را به ثمر رسانده اند، برای مدتی طولانی هنوز باید کاملاً موقعیت جدیدشان را به عنوان مالکان برتر و تقسیم‌ناپذیر کل ثروت‌های همگانی درک کنند - آن موقعیت را از نظر اقتصادی، سیاسی و، چنانچه بخواهید، از نظر روانی، با توسعه یک ذهنیت و رفتار اشتراکی (جمعی) درک کنند... حتی موقعی که روابط تولیدی سوسیالیستی در نهایت مستقر شود، برخی از افراد عادات فردگرایانه خودشان را حفظ و حتی بازتولید می‌کنند، سعی می‌کنند که به حساب دیگران و جامعه سود ببرند. همه این‌ها، چنانچه بخواهیم از اصطلاحات مارکس استفاده کنیم، از عواقب بی‌گانگی کارگران است که از اذهان آن‌ها به صورت اتوماتیک و ناگهانی خارج نمی‌شود، اگرچه خود بی‌گانگی قبلاً از میان رفته باشد.» (۳۹)

همان‌گونه که گتزو و وئیر اشاره کرده اند، بخش‌هایی از جمعیت که تحت بیش‌ترین تأثیر سرخوردگی و ناکامی ایدئولوژیک قرار گرفتند، آکادمیک‌ها، مدیران و بوروکرات‌های حزبی - «نخبگان حزبی- دولتی» بودند (۴۰) آن‌ها نه

تنها آن‌ها بیش‌تر از دیگران از نحوه زوال موقعیت اقتصادی کشور در برابر غرب مطلع بودند، بلکه با وقوف از این‌که هم‌تاهایشان از پیش‌رفت و امتیازات به مراتب بیش‌تری لذت می‌بردند، رنج می‌بردند.

کارگر کارخانه شوروی در مقایسه با هم‌تای غربی خود از پرستیژ به مراتب بیش‌تری لذت می‌برد و از کیفیت زندگی مشابهی برخوردار بود- حتی با رژیم غذایی کمتر

متنوع و کالاهای مصرفی به مراتب کم کیفیت، اما کارگر زن یا مرد در اتحاد شوروی به یک سیستم جامع رفاه اجتماعی دسترسی داشت که امریکا نمی‌توانست با آن رقابت کند. از طرفی دیگر، یک دانش‌مند، استاد دانشگاه یا تکنوکرات، نسبت به تهی‌دستی نسبی خود قطعاً می‌توانست احساس ناراحتی کند.

«علی‌رغم منافع مادی که به نخبگان تعلق می‌گرفت، اما این منافع در مقایسه با مزایای مادی که هم‌تایان نخبه آن‌ها در کشورهای سرمایه‌داری غربی از آن لذت می‌بردند، به مراتب ناچیز بود. ... سیستم شوروی در مقایسه با سیستم‌های سرمایه‌داری، شکاف بسیار کم‌تری بین توزیع درآمد بالا و پائین داشت. حقوق مدیرکل یک شرکت بزرگ شوروی حدود چهار برابر میان‌گین دست‌مزد (کارگر) صنعتی بود. به عکس، میان‌گین حقوق مدیران ارشد شرکت‌های بزرگ امریکایی تقریباً ۱۵۰ بار بیش‌تر از میان‌گین دست‌مزد یک کارگر کارخانه بود.»

چنین افرادی می‌خواستند از گذار به سرمایه‌داری سود ببرند.

«گذار به سرمایه‌داری به آن‌ها اجازه می‌داد که نه فقط ابزار تولید را مدیریت کنند، بلکه مالک آن‌ها شوند. آن‌ها قادر می‌شدند قانوناً ثروت شخصی جمع کنند. آن‌ها می‌توانستند آینده کودکانشان را نه فقط از طریق تماس‌ها و نفوذ، بلکه از طریق کسب مستقیم ثروت تأمین نمایند.» (۴۱)

در شرایط افزایش انزوا، رکود اقتصادی و ناکامی ایدئولوژیک، به اندازه کافی آسان است که بذر ضدانقلاب جوانه بزنند.

در مقاله بعدی در مورد چگونگی تلاش امریکا جهت بهره‌برداری از مشکلات فزاینده اقتصادی و ایدئولوژیک اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، افزایش فشار نظامی و سیاسی با هدف پیروزی قاطع در جنگ سرد بحث می‌کنیم.

برگردانده شده از:

Why doesn't the Soviet Union exist anymore?

- [Part 3: Ideological deterioration and decaying confidence](https://invent-the-future.org/2017/12/why-doesnt-the-soviet-union-exist-any-more-part-3-ideological-deterioration-and-decaying-confidence)

<https://invent-the-future.org/2017/12/why-doesnt-the-soviet-union-exist-any-more-part-3-ideological-deterioration-and-decaying-confidence>